پل استراترن

# آشنایی با لایبنیتس





ترجمه‌ی فریدون فاطمی

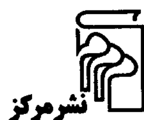
# آشنایی با لایبنیتس



# آشنایی با لایبنیتس

پل استراترن

ترجمه‌ی فریدون فاطمی



**Leibniz in 90 Minutes**

Paul Strathern

**آشنایی با لایبنیتس**

پل استراترن

ترجمه‌ی فریدون فاطمی

اجرای گرافیک طرح جلد: نشرمرکز

چاپ اول ۱۳۸۷، شماره‌ی نشر ۸۹۵، ۳۰۰۰ نسخه، چاپ کانون‌چاپ

شابک: ۵-۹۸۳-۳۰۵-۹۶۴-۹۷۸

نشرمرکز: تهران، خیابان دکتر فاطمی، روبروی هتل لاله، خیابان باباطاهر، شماره‌ی ۸

صندوق پستی ۵۵۴۱-۱۴۱۵۵ تلفن: ۳-۸۸۹۷۰۴۶۲ فاکس: ۸۸۹۶۵۱۶۹

Email:info@nashr-e-markaz.com



| | | |
|---|---|---|
| سرشناسه: | استراترن، پل، ۱۹۴۰- م. | Strathern, Paul |
| عنوان و نام پدیدآور: | آشنایی با لایبنیتس / پل استراترن | |
| مشخصات نشر: | تهران: نشرمرکز، ۱۳۸۷ | |
| مشخصات ظاهری: | ۶۴ ص. | |
| فروست: | نشرمرکز؛ شماره‌ی نشر ۸۹۵ | |
| شابک: | 978-964-305-983-5 | |
| وضعیت فهرست‌نویسی: | فیپا | |
| یادداشت: | عنوان اصلی: | Leibniz in 90 Minutes |
| موضوع: | لایبنیتس، گوتفرید ویلهلم فون، ۱۶۴۶-۱۷۱۶ م. | |
| شناسه افزوده: | فاطمی، فریدون، ۱۳۲۹-۱۳۸۷، مترجم | |
| رده‌بندی کنگره: | B ۲۵۹۷ / الف ۵ آ ۵ ۱۳۸۷ | |
| رده‌بندی دیویی: | ۱۹۳ | |
| شماره کتابشناسی ملی: | ۱۲۷۰۹۲۱ | |

قیمت ۱۵۰۰ تومان

# فهرست

# یادداشت ناشر

زنده‌یاد فریدون فاطمی (۱۳۸۷-۱۳۲۹)، محصل دبیرستان البرزِ دکتر مجتهدی، درس اقتصاد دانشگاه را نیمه‌کاره رها کرد و دیگر به «آکادمی» که چندان اعتقادی به آن نداشت، بازنگشت. خود آموزش خویش را بر عهده گرفت، جذب تاریخ و فلسفه شد و جاذب هر دانش و دانستنی. قلم نویسنده‌ی «خجول» در نشریه‌های معتبری همچون ***اندیشه و هنر***، ***فردوسی*** و ***نگین*** «گستاخی» می‌کرد و راهی به آینده می‌جست. پس از انقلاب سرویراستار و دبیر تحریریه نشرمرکز بود. در طول روز با دشواریهای متنهای بسیار متنوع در چالش بود و پس از آن، خستگی‌اش را پشت میزی دیگر در خانه با نوشتن و ترجمه درمی‌کرد: بیست و سه عنوان کتابِ درخور تأمل در فلسفه، تاریخ، اقتصاد و سیاست حاصل آن میز دیگر است. ترجمه‌ی کتابهای ***آشنایی با لاک*** و ***آشنایی با لایبنیتس*** را گرماگرم تیرماه ۸۷، هنگامی که بیماری چاره‌ناپذیر بر

او چیره می‌شد به پایان برد. درخشش کلام در این دو کتابِ موجز گواهی است روشن که او در اوج شکوفایی از میان ما رفت، و چه زودهنگام. روحش شاد و یادش گرامی باد.

مرداد ۱۳۸۷

# درآمد

لایبنیتس سرنمونه‌ی نبوغ کاریکاتورمانند بود. زندگیش سرشار از رویدادهایی بس مضحکه‌آمیز بود که او از سرشت آنها به ندرت خبر داشت.

همه چیز را درباره‌ی همه چیز میدانست، اما اصلا نمیفهمید مردم عادی چگونه میاندیشند و رفتار میکنند. این به جای خود، او به یقین یکی از آراسته‌ترین فیلسوفان بود (هر چند این احتمالاً بیشتر نکته‌ای در مورد فیلسوفان است تا درباره‌ی لایبنیتس). در دربارهای سراسر اروپا ظاهر میشد، که در آنجا پادشاهان و اشراف حتا او را جدی میگرفتند (هر چند این احتمالاً بیشتر نکته‌ای درباره‌ی پادشاهان و اشراف...). لایبنیتس تقریبا در سراسر عمر بزرگسالی خویش در استخدام دربار هانوور ــ و در همان حال چندین دربار دیگر ــ بود. همیشه هر چند شغل که میتوانست میگرفت و اصرار داشت برای همه‌ی این سمتها پرداخت تمام وقت بگیرد. هنگامی که پرداختش به دلیل آن که استخدام‌کنندگان دانستند جای دیگری کار میکند قطع شد بسیار رنجید.

فهرست کردن دستاوردهای لایبنیتس بار دیگر باعث میشود او چون یک اغراق طعنه‌آمیز نبوغ در نظر آید. در واقع فهرست کردن همه‌ی ایده‌ها و کشفهای وی ناممکن است که بسیاری از آنها را در چمدانی از کاغذها نگه داشت که هنوز تمامی آنها منتشر نشده‌اند. خوشبختانه لایبنیتس عمدتاً در مقام فیلسوف مورد توجه ماست. اما حتا اینجا تصویر چندان روشن نیست. برتراند راسل، که یکی از بهترین آثار انتقادی درباره‌ی فلسفه‌ی لایبنیتس را نوشت، بر این عقیده بود که لایبنیتس دو فلسفه پدید آورد.

نخستین آنها فلسفه‌ای ساده برای مصرف همگانی بود، یک متافیزیک کم عمق خوشبینانه به قصد خوشوقت کردن شاهزاده خانمها. ایده‌های دیگر و کمتر خوشبینانه‌ی او به چمدان سپرده شدند. اینها بخشی از یک نظام پیچیده، منطقی و عمقی بودند که فقط ذهنهایی در مقیاس خود لایبنیتس (و، البته، راسل) میتوانستند آن را با دشواری بفهمند. هر دوی این فلسفه‌ها اساسا پایان نیافته ماندند ــ البته اگر به راستی دو فلسفه‌ی جدا باشند. بیشتر مفسران دیگر، که ذهنهایی همتای لایبنیتس یا راسل ندارند، مدعی هستند فلسفه‌های ساده و پیچیده در واقع اجزای یک چیز هستند که به اندازه‌ی دو بخش خود نه ساده است و نه پیچیده. با روشن کردن این نکته‌های اساسی، اکنون به زندگی لایبنیتس میپردازیم.

# زندگی و آثار لایبنیتس

زندگی او، این بار بدون هیچگونه شوخی، در اول ژوییه ۱۶۴۶ در لایپسیگ آغاز شد. سه سال بعد جنگ سی ساله، که تمام اروپا را در بر گرفته و آلمان را در حالتی ویران به جانهاده بود پایان گرفت. این مصیبت سایه خود را تا دهه‌ها پس از آن بر صحنه‌ی سیاسی اروپا افکند، کم و بیش به همان گونه که سایه‌ی جنگ جهانی دوم فقط به تازگی شروع به محو شدن از سر اروپای شرقی کرده است.

پدر لایبنیتس، فریدریش لایبنیتس، استاد فلسفه‌ی اخلاق در دانشگاه لایپسیگ بود. مادرش کاترینا اشموک سومین همسر فریدریش بود. پسرشان با نام گاتفرید ویلهلم لایبنوتس تعمید یافت (املای نام خانوادگی خود را در بیست سالگی تغییر داد). هنگامی که فقط پنج سال داشت پدرش درگذشت و پرورش او و خواهرش به عهده‌ی مادرشان افتاد. بنا به همه‌ی گزارشها کاترینا از معتقدان جدی آشتی و هماهنگی بود و هرگز از هیچکس بد نمیگفت.

طبیعتاً این چیزی در مایه‌ی اسطوره‌های رایج شمرده میشود. اما در این مورد باید راست بوده باشد. لایبنیتس عمیقاً تحت تأثیر مادرش بود و همین خصلتهای او را تا آخرین روزهای عمر حفظ کرد.

به رغم همه چیز (و این همه چیز واقعاً چیزی به حساب می‌آمد) زندگی لایبنیتس عمیقاً هماهنگ بود. منشی دراز مدت او اکهارت خبر میدهد هرگز نشنید او از کسی بد بگوید. فلسفه‌ی لایبنیتس نیز سرشار از حس عمیق هماهنگی است، و تلاشهای سیاسی تمام عمر او نیز همواره انگیزه‌اش هماهنگی بخشیدن به صحنه‌ی سیاسی اروپایی بود.

لایبنیتس به مدرسه رفت اما میگفت بیشتر آموزش خود را در خانه و با مطالعه در کتابخانه‌ی پدرش دیده است. همیشه مدعی بود که خود آموخته است و این حتا در همین سطح عالی نبوغ، آشکار است. پسری بود سخت اهل مطالعه و رشته‌ی افکارش را تا هر جا که تخیلش میبرد دنبال میکرد ـ تا جایی که کف کتابخانه و همه‌ی میزها و صندلیها پوشیده از کتابهای گشوده میشد. در بزرگی هم باز میشد همان پسر را یافت. در بزرگسالی قادر بود هفته‌ای پنج شش طرح عجیب و غریب در سر بپرورد، که از زیر دریایی تا شکل کاملاً جدیدی از ساعت، از یک فانوس انقلابی تا ارابه‌ای با سرعت یک خودروی امروزی (در زمانی که جاده‌ها هنوز کوره راههای کوبیده‌ای بیش نبودند) از آسیاب بادی افقی تا دستگاهی برای سنجش خوبی و بدی را در بر میگرفت ـ و هیچیک هرگز به پایان نرسیدند. دلت بسوزد، لئوناردو.

لایبنیتس در چهارده سالگی آماده رفتن به دانشگاه لایپسیگ بود. آنجا

حقوق خواند و به سرعت مطالعاتش را به همه‌ی تفسیرهای ممکن این موضوع بسط داد، از جمله قوانین فیزیک، قوانین فلسفه، قوانین ریاضیات و تقریبا کل مفهوم سیاسی و تاریخ حقوق، در این دوره بود که لایبنیتس برای نخستین بار به نوشته‌های قانونگذاران برجسته‌ای چون گالیله، دکارت و هابز برخورد که در حال انقلاب در اندیشه‌ی علمی، فلسفی و سیاسی بودند. لایبنیتس بنا به خصلت خویش به زودی به فکر هماهنگ بودن همه‌ی این اندیشه‌های انقلابی با مدرسیگری افتاد که در جریان واگذار کردن جای خود به آن یک بود. لایبنیتس در اوقات فراغت خود پژوهنده‌ی حریص کیمیا (به نیت سازش دادن آن با شیمی) شد؛ و چیزی هم نوشت که پایه‌ی نظریه‌ای کامپیوتر را (تقریبا سیصد سال پیش از کار نطفه‌ای تورینگ روی این موضوع) میگذاشت.

زمانی که لایبنیتس همه‌ی اینها را به پایان رساند تقریباً بیست ساله بود، اما هنگامی که درخواست درجه از دانشگاه کرد به او گفتند سنش کم است. وقتی معلوم شد در یک دستگاه عددی که قادر به احاطه بر آن نیست کمبود دارد لایپسیگ را ترک گفت و هرگز برنگشت. به جای آن به آلدورف، شهرک دانشگاهی شهر نورنبرگ رفت که در آنجا بیدرنگ درجه‌ی دکتری را پاداش گرفت و مقام استادی به او پیشنهاد شد. این دومی را رد کرد و گفت «چیزهای خیلی متفاوتی در سر» دارد.

لایبنیتس بلند پرواز بود و میخواست قدرتی شود که در جهان به حساب گرفته شود. خوشبختانه برای جهان، هرگز ـ دست کم آن گونه که امیدوار بود ـ به این هدف نرسید (اما به چه امیدوار بود؟ در احوال آن زمان، به چه

میتوانست امیدوار بوده باشد؟ یک منصب سیاسی برجسته؟ آیا باید یکی از بزرگترین ذهنهای تمام دورانها را چنان تصویر کنیم که در مقام وزیر مشاور ارشد یک شهریاری آلمانی به اندازه‌ی ردآیلند کار میکند؟ گوته ممکن بود منصب همانندی را یک قرن بعد در وایمار اشغال کرده باشد، اما این به نفع ادبیات تمام شد. لایبنیتس به یقین نقش فعالتری میگرفت. میتوانیم تصور کنیم آن طرح زهکشی جدید، آن ارابه‌های سریع السیر، آن آسیابهای انقلابی، آن صنف هماهنگ کیمیاگران، آن دادگاههایی که ماشینهای محاسب بر آن ریاست میکردند، در زمان تصدی لایبنیتس چگونه میبودند. بگذریم از تأثیر آن روی سلامت شهروندان).

اکنون لایبنیتس، که بی‌تردید همه‌ی اینها را در ذهن داشت شروع کرد خود را از حیث اجتماعی در لایه‌های بالای جامعه جای دهد. سرانجام منصبی فرعی در دربار شهریار انتخاب کننده*، اسقف ماینتس، یوهان فیلیپ فون شونبورن به او داده شد. عنوانهای شهریاران آلمانی در آن روزها معمولاً با اندازه‌ی سرزمینی که بر آن فرمان میراندند و اهمیت عامشان نسبت عکس داشت. رشته عنوانهای نسبتاً متعادل یوهان نماینده‌ی کسی بود که در صحنه‌ی سیاسی آلمان چندان بی‌تأثیر نبود.

در این زمان نقشه‌ی اروپای آلمانی زبان شبیه یک جام دوران مینگ بود که از ارتفاع زیاد افتاده و سپس یک سوررئالیست آن را دوباره جمع کرده باشد.

* آلمان آن زمان به چند شهریاری مستقل تقسیم میشد که هفت تای آنها در انتخاب امپراتور آلمان حق رای داشتند. م

این تکه از خیالبافی روکوکو با همان اعتماد به نفس سوررئالیستی، امپراتوری مقدس رومی نامیده میشد (که هیچ یک از این سه خاصیت را نداشت). بیشتر شهریاریهای جداگانه، ارگ‌نشین‌ها، انتخاب‌کننده‌ها و هرچه دلتان بخواهدهایی که این ناامپراتوری را تشکیل میدادند در یک حالت خیلی آسوده، نیمه مستقل روزگار میگذراندند و کل این منطقه آن گونه که در نقشه دیده میشد شاید جای خیلی دلپذیری برای زندگی مینمود. بعد از جنگ سی ساله اوضاع تازه داشت جمع و جور میشد و بیشتر مردم خیلی راضی بودند که در کشوری با ایالتهایی نامشخص زندگی کنند که کوتوله‌ی بی‌آزاری با نامی عظیم بر آن فرمانروایی میکرد.

بدبختانه در آن سوی راین در فرانسه اوضاع متفاوت بود ـ آنجا که به جای نزدیک به دویست فرمانروا و فقط یک پنیر که به اسمش بیرزد، [«یک مویز و چهل قلندر»] اکنون فقط یک فرمانروا و یک علم شکمبارگی مناسب برای پادشاه خورشید در ورسای داشتند. لوئی چهاردهم حال و هوای گسترش خواهانه‌ای داشت ؛ فرانسه کاتولیک بود، و بسیاری از دولتهای آلمانی کوچک آن سوی راین پرتستان بودند (یا کاتولیک، در واقع اهمیتی نداشت). سر اسقف ماینتس فهمید باید لویی را هر جور شده از گسترش‌جویی در آلمان منحرف کرد. موضوع را با مشاور جوان زیرک خود در میان گذاشت و لایبنیتس بیدرنگ طرح نبوغ‌آمیزی پیشنهاد کرد. چرا سراسقف سعی نمیکرد لویی را به یک جنگ صلیبی، به راه انداختن لشکرکشی عظیمی برای فتح مصر تشویق کند؟ و اگر میشد دیگر کشورها را به پیوستن به این جنگ مقدس علیه کفار

ترغیب کرد، ممکن بود حتا راه برای وحدت دوباره‌ی هماهنگ کلیساهای کاتولیک و پرتستان هموار شود.

سر اسقف تحت تأثیر این طرح جسورانه قرار گرفت و لایبنیتس به پاریس گسیل شد تا آن را به لویی عرضه کند. اما اینجا لایبنیتس خود را با مشکلاتی چند مواجه یافت. مخاطب یافتن پادشاه خورشید آسان نبود. بایستی وزیران قانع میشدند که او ماموریت مهمی دارد، و به نظر نمی‌رسد وزیران لویی جدی بودن طرح لایبنیتس را درک کنند. و این محتاج انبوهی جزییات قانع کننده، از جمله نقشه‌ی راهها، اندازه‌ی سپاه نیاز داشته، و نمودار شهرهایی که نخست باید به آنها حمله میشد بود. همه‌ی اینها را یک استراتژی‌شناس برجسته‌ی آلمانی طرح کرده بود که مهارت صرف نظری نظامی او و مطالعاتش در این موضوع بسیار بیشتر از هر ژنرال صرف بود. اما وزیران لویی اصرار داشتند یادآور شوند که فرانسه از زمان سن لویی بیش از چهار سده پیش از آن به هیچ جنگ صلیبی دست نزده بود.

لایبنیتس بایستی چهار سال آینده را در پاریس میگذراند، هر چند، شور و اشتیاقش برای پیشبرد طرح مصر به زودی فروکش کرد. کارهای خیلی مهمتری داشت (به خرج سر اسقف). در آن روزها پاریس در سراسر اروپا مرکز فرهنگی و فکری اروپا شناخته میشد، موقعیتی که تا امروز در چشم ساکنان آن تغییر نکرده است. لایبنیتس به سرعت شروع به چرخ زدن در سالنها و تلاش برای ملاقات هرچه بیشتر از روشنفکران برجسته کرد. روحیه‌اش گویا چون پروفسور دیوانه‌ها بود اما در این سن هنوز توانایی پنهان کردن این واقعیت را داشت.

با بهترین البسه‌ی درباری، شکل و شمایلی کاملاً با شکوه داشت و در چنین احوالی درخشش ذهنی او به سادگی با سرزندگی ناب جوانی اشتباه گرفته میشد. به ویژه دوشس اورلئان، که گویا به روشنفکران همان گونه مینگریست که امروز ما، تحت تأثیر این هوشمند جوان آلمانی قرار گرفت: «خیلی نادر است که [یک روشنفکر] خوب لباس بپوشد، بو ندهد، و شوخی را درک کند». دوشس که ضمناً خودش هم قدری روشنفکر بود، به زودی با لایبنیتس دوست شد ــ یکی از نخستین حلقه‌های رشته‌ای از دوشس‌ها و شاهزاده خانمهایی که لایبنیتس در باقی عمرش با آنها در تماس ماند.

به رغم همه‌ی این روابط اجتماعی، لایبنیتس مثل گذشته از حیث ذهنی فوق فعال ماند. سیلابی از اندیشه‌های درخشان از مغزش سرازیر بود که بسیاری از آنها چنان اهمیت بنیادین داشتند که هر یک از آنها جاودانگی صاحبش را در آن رشته تضمین میکرد. در این دوره بود که او حسابان (حساب دیفرانسیل و انتگرال) را ابداع کرد. همچنین حساب دوتایی را کشف کرد هر چند (به اشتباه) فکر میکرد چینیها آن را پیش از او کشف کرده‌اند ــ همچنان که (به درستی) میفهمید که نظریه‌های «یین» و «یانگ» آی چینگ به تلویح حاکی از آنها است. (چنین درکی خاص کسی در مرتبه‌ی لایبنیتس است). درحالی که دستگاه دهدهی آشنای ما ده رقم صفر تا نه را به کار میگیرد، دستگاه دو رقمی فقط از دو رقم صفر و یک استفاده میکند. این شاید به نظر پر طول و تفصیل بنماید، مثلاً ۱=۱، ۱۰=۲، ۱۱=۳، ۱۰۰=۴ تا ۱,۰۰۱=۹، ۱۰۰۱۰=۱۸ و الخ اما لایبنیتس فهمید وقتی مقوله‌های خاصی از

اعداد دوتایی (مثلاً سه رقمی‌ها) زیر یکدیگر ردیف شوند صفرها و یک‌ها در ستونهای عمودی اغلب با تناوب‌های منظمی تکرار میشوند. این او را امیدوار کرد که شاید قواعد عام کاملاً تازه‌ای برای ریاضیات کشف کند ــ هر چند هرگز به این هدفت تحقق نبخشید. اما این را فهمید که شیوه‌ی دو تایی برای یک دستگاه مکانیکی بهترین است چون میتواند با عملیات ساده‌ی توقف ــ حرکت یا پر ــ خالی کار کند. از نگاه امروزی میتوانیم ببینیم به ویژه در دستگاهی که با برق کار میکند و دارای مثبت و منفی است چنین است. این منجر به کاربرد حساب دورقمی در کامپیوترها شد. لایبنیتس کوشید از مزیت مکانیکی دستگاه دو رقمی استفاده کند و حتا ماشین حسابی طرح کرد که این ریاضیات جدید را در برداشت اما به زودی فهمید که چنین ماشینی ورای فن‌شناسی در دسترس است.

در این زمان فلسفه‌ی جدید دکارت (کارتزیانیسم) چیزی مانند ساختارگرایی امروز در میان محفلهای پاریسی بود. اما بر خلاف ساختارگرایی (که با متنی همچون یک ساختار، عاری از مؤلف برخورد میکند) آن را میشد جدی هم گرفت. فلسفه دکارت نماینده یک گسست جدی با مدرسیگری دوران وسطا بود. به جای توسل به مرجعیت (یعنی عمدتاً آموزشهای ارسطویی گذشته) متکی بر خرد و روش علمی بود. دانش گام به گام با روش بخردانه، ساخته میشد و از یقین، تردیدناپذیر آغاز میکرد. شباهت آن به ریاضیات اتفاقی نبود. دکارت در این زمینه نیز سرآمد بود. او بود که مفهوم هندسه‌ی مختصات را پیشنهاد کرد (که مختصات دکارتی هم به نام او نامیده میشود). به وسیله‌ی سه

محور مختصات در سه بعد که با یکدیگر زاویه‌ی قائم دارند. جایگاه هر نقطه در فضا را بیشتر با مقادیر مختصات نشان داد.

تعجب نداشت که این ترکیب ریاضیات، خرد، و روش علمی دکارت را به اتخاذ یک ایده مکانیکی از جهان هدایت کرد. جهان مانند یک ماشین یا ساعت عظیم بود که در آغاز خدا آن را به حرکت انداخته بود. به همین سان، چیزها در فضای مطلق وجود داشتند: تفاوتی مطلق بین جایگاههای آنان وجود داشت، و یا مطلقاً ساکن بودند و یا در حال حرکت.

لایبنیتس نبوغ‌مندانه عیبی را در این استدلال تشخیص داد. بنابراین دید مطلق‌نگر، فضا باید از چیزهایی که در آن در حال سکون یا حرکت هستند متفاوت باشد، در آن صورت باید سراسر فضا کاملاً یکنواخت، همانند یک خلأ مطلق، باشد. اما اگر چنین باشد چگونه میتوانیم از آن برای سنجش مکانی به وسیله‌ی مختصات استفاده کنیم. چنین مختصاتی باید ناگزیر تخیلی باشد ــ نمی‌توانستند بالفعل در این یکنواختی بی‌چهره وجود داشته باشند اما اگر چنین مختصاتی تخیلی باشند پس ما آنها را به دلخواه بر فضا تحمیل کرده‌ایم. پس چگونه میتوانیم بدانیم آنها ایستا هستند. نسبت به چه چیز ایستا هستند؟

اینجا میتوانیم استدلال برای نسبیت اینشتین را در حالت جنینی ببینیم. اما لایبنیتس به جای آن که این را (مثل اینشتین) به طور ریاضی بررسی کند، ترجیح داد به طور متافیزیکی به آن بپردازد. نطفه‌ی فلسفه‌ی کمال یافته‌ی لایبنیتس در همینجا است.

در پرتو استدلال پیشین، لایبنیتس به این نتیجه‌ی شایان توجه رسید که فضا وجود ندارد. (استدلال همانندی نیز درباره زمان به کار گرفت، و به همان نتیجه رسید). لایبنیتس بر آن بود که هیچ چارچوب مرجع مطلقی وجود ندارد و مفاهیم ما از فضا و زمان صرفاً فرضهایی خرافی هستند. اگر در پرتو استدلال او بررسی کنیم، فقط چیزها وجود دارند.

این که چیزی تندتر از دیگری حرکت میکند، در زمانی دیرتر از چیزی دیگر ظاهر میشود، یا به ما از چیزی دیگر نزدیکتر است به تمامی بستگی به نقطه‌ی نظر نسبی‌گرایانه‌ی، ما بستگی داشت. کسی دیگر، که از چشم‌اندازی دیگر مینگریست، چیزها را به گونه‌ای متفاوت میدید. مکان و زمان مطلق وجود نداشت. فقط خدا میتوانست چیزها را آن گونه که به راستی بودند ببیند ــ از نقطه‌نظری به کلی بدون چشم‌انداز و عاری از زمان و مکان. تا اینجا فلسفه‌ی لایبنیتس پژواکهای مشخصی از ایدآلیسم افلاتونی داشت که در آن جهان پیرامون، یک توهم تلقی میشود که بازتاب واقعیت نهایی صورتهای آرمانی است. اما دکارت‌گرایی نو نشان داده بود چگونه میتوان حقیقت فلسفی را بر خرد و نه بر یک واقعیت فرا سویی نادیده‌ی ایده‌ها پایه گذارد. با این که لایبنیتس به تمامی با دکارت موافق نبود حس میکرد نباید به رویکرد ایدآلیستی غیر علمی افلاتون نیز پس رفت. لایبنیتس به جای دید مکانیستی دکارت از جهان، تصویری پویا پیشنهاد کرد که انرژی جنبشی را به میان میکشید. لایبنیتس در نتیجه‌ی کشف حسابان (دیفرانسیل و انتگرال) که محاسباتش در بردارنده‌ی مقادیر نزولی بود که تا مقادیر بینهایت کوچک کاهش مییافتند،

چنین اندیشید که چیزها هم در نهایت عبارت از نقطه‌های بینهایت کوچکی هستند که نه زمان و نه مکان جزو صفات آنها نیست. این نقطه‌ها را سرانجام «موناد» نامید.

در این زمان در پاریس اوایل دهه‌ی ۱۶۷۰، لایبنیتس به مفهوم مهم دیگری نیز میاندیشید که در فلسفه‌ی کمال یافته‌ی بعدی او نقشی مهم بازی کرد. این اصل دلیل کافی بود، که بر آن است هیچ چیز رخ نمی‌دهد مگر دلیل کافی برای این امر وجود داشته باشد. اصل لایبنیتس یکی ازمضمونهای عمده‌ی فلسفه‌ی خردگرا شد.

اما نخست لازم است این اصل را در متن دیگر اندیشه‌های در حال تکامل لایبنیتس جای دهیم. یکی از اندیشه‌های کانونی او **علم عام** بود که دگر گفت خود او از روش علمی بود. این فکر بر تحلیل و تحویل علمی تاکید میکرد و در بردارنده‌ی تحلیل analysis مفهومها به ساده‌ترین عناصرشان بود. (واژه‌ی analysis از واژه‌ای یونانی به معنای از هم باز کردن، واگشودن، واکاوی میاید). این ساده‌ترین عناصر به صورت تعریف بیان میشوند. تحلیل دقیق منطقی مفاهیم آنها را به حقایق ضروری منطقی فرو می‌کاهد ــ یعنی حقایقی که باید برقرار باشند ــ همچنان که در هر تعریفی چنین است. اما این تعریفها را میتوان ترکیب کرد تا حقایقی را شکل دهند که ترکیبی هستند ــ یعنی حقایقی که پیرو ضرورت منطقی نیستند.

پس نزد لایبنیتس سه گونه حقیقت وجود داشت. نخست حقایقی که میشد آنها را به تعریف فروکاست. مثلاً تعریف اقلیدس از زاویه‌ی تند: زاویه‌ای

که کمتر از قائم باشد. دوم گزاره‌های اینهمانی، از آن گونه که در ریاضیات یافت میشود. مثلاً ۹۹۹۹۹۹=۷×۱۴۲۸۵۷. همه‌ی حقایق مستخرج از خرد را میتوان به یکی از این دو نوع حقیقت فروکاست. سنخ سوم حقیقت عبارت از گزاره‌های تجربی بود، آنها که میشد از تجربه استخراج کرد. مثلاً «رودخانه‌ی تیمز از لندن میگذرد». این یک حقیقت ضروری نیست، امکانی است.

اما یک ناقد تیزبین معاصر لایبنیتس یادآور شد که همه‌ی حقایق در این سه مقوله جای نمی‌گیرند. از آن میان میتوان از اصول موضوعه‌ی ریاضیات یاد کرد. مثلاً اصول موضوعه‌ی اقلیدس را در نظر گیرید: «کل بزرگتر از جزءاست» و «دو چیز مساوی با یک چیز با یکدیگر برابرند» (به عبارت دیگر اگر A=B و B=C، نتیجه میشود A=C). این گفته‌ها ممکن است بس بدیهی بنمایند اما به بیان دقیق هیچیک از این دو نه تعریف است و نه گزاره‌ی اینهمانی. فقط یک جوری توانسته‌اند بین این دو قرار گیرند. لایبنیتس میخواست به این اذعان کند، اما او عقیده داشت این گونه اصول موضوعه، اگر علم قرار بود به نوعی پیش رود بایستی پذیرفته میشدند. همچنین روشی برای اثبات این گونه اصول موضوع به وسیله‌ی اصل امتناع تناقض پیشنهاد کرد. او بر آن بود که این گونه حقایق در واقع به این دلیل ضرورت منطقی دارند که اعتقاد به خلاف آنها به تناقض میانجامد.

اصل امتناع تناقض بنیاد ریاضیات و هر آنچه را که از حیث منطقی ممکن است گذارد. اما فقط این که چیزی ممکن منطقی است به معنی این که بالفعل رخ میدهد نیست. برای توضیح آنچه بالفعل وجود دارد اصل دومی نیز لازم

است. علم به جای این که صرفاً از تناقض اجتناب کند، نیازمند دلیلی کافی برای این که امری رخ دهد بود. این اصل دلیل کافی میگفت هیچ چیز در جهان رخ نمی‌دهد مگر دلیل کافی برای این که چنین و نه به گونه‌ای دیگر رخ دهد وجود داشته باشد. اما اینجا نیز باز لایبنیتس از علم دور و به قلمرو متافیزیک وارد شد. او از اصل دلیل کافی برای اثبات وجود خدا و نیز بسیاری وجوه متافیزیکی و ایزدشناختی دیگر بهره برد که با مسیحیت زمانه‌ی او وفق داشتند.

اما گذشته از این اندیشه‌های دوررس نظری، لایبنیتس تماس خود با مطالب کمتر بخردانه را نیز از دست نداده بود. طرحهایی برای قایقی ریخت که زیر سطح آب با دست حرکت میکرد؛ موتور هوای فشرده‌ای که تأثیرات جانبی انفجاری آن را میشد برای گسیل پرتابه‌ها به کاربرد؛ و حتا امکان کشتی‌ای را اندیشید که بتواند در فضا حرکت کند ــ گرچه این یکی را وقتی به درستی حدس زد هوای کافی برای به کار انداختن بادبانهای مکانیکی نخواهد بود رها کرد.

آنگاه ناگهان ورق از روزگار لایبنیتس برگشت. در ۱۶۷۳ سراسقف ماینتس در گذشت. حقوق لایبنیتس قطع شد، و تلاش برای علاقه‌مند کردن لویی چهاردهم به جنگ صلیبی در مصر رها شد. (این گمان پیش آمده که ممکن است ناپلئون هنگامی که بیش از یک قرن بعد به لشگرکشی بسیار همانندی به مصر دست زد ممکن است تحت تأثیر این طرح بوده باشد. اکنون دانسته است که در واقع ناپلئون هنگامی که در ۱۸۰۳ هانوور را اشغال کرد طرحهای

لایبنیتس را دید و کاغذهای لایبنیتس در بایگانیها پیدا شدند ـ اما این چهار سال پس از لشکرکشی فاجعه بار او به نیل بود. اگر ناپلئون طرحهای لایبنیتس را چند سال پیشتر دیده بود آیا امکان داشت آنها او را قادر سازند نلسون را در نبرد نیل شکست دهد؟ میدانیم لایبنیتس اگر بود چه فکر میکرد.)

اکنون لایبنیتس خود را با مساله‌ای عملی مواجه یافت که بسیاری از بهترین ذهنهای اندیشمند تاریخ را شکست داده است. اصلا چگونه باید زندگی خود را تامین کند؟ فورا شروع کرد به فرستادن نامه‌هایی به دربارهای سراسر آلمان: آیا مایل بودند از فرصت بی‌نظیر استخدام یک نابغه به طور مقیم استفاده کنند؟ در عین حال، برای این که فوراً هم مقداری وجه نقد فراهم کند مهیای ساختن یک ماشین حساب انقلابی شد که بر مشکلات نمونه‌ای که پاسکال قبلا ساخته بود فایق میامد. متاسفانه لایبنیتس از اندیشه ورزیهای نظری دوررس خود در این باره به بیراهه رفت. نخستین نیاز او کوشش برای آن بود که ماشین خود را هرچه زودتر از دید تجاری ماندنی سازد، در غیر این صورت ممکن بود نزدیک ۱۵۰ سال پیش از ببیج (که خود نزدیک ۱۵۰ سال از زمانه‌ی خود جلو بود) به نخستین کامپیوتر رسیده باشد. این ادعایی گزاف از جانب لایبنیتس نیست. چنان که دیده‌ایم، پیشتر ریاضیات دو رقمی را که عنصری تعیین کننده در تکامل محاسبه‌گری مکانیکی است ابداع کرده بود. همچنین رساله‌ای نوشته بود که طرح کلی ریاضیات ترکیبات را که نقشی چنان اساسی در نظریه‌ی کامپیوتر بازی کرد بیان میکرد. این

شاخه‌ای از ریاضیات است که نتایج احتمالی یک موقعیت یا مساله را با فروشکستن آن به عناصر گسسته‌ی ساده تحلیل میکند. شباهت بین کارهای کامپیوتر و تحلیل لایبنیتس از روش علمی، **علم عام** او، اکنون آشکار شده است. و چنان که خواهیم دید، با این که برداشت لایبنیتس از طبیعت کاملاً مکانیکی نبود کارکردهای علّی آن شباهتهای بسیار به کار کامپیوتر داشت.

لایبنیتس تا ۱۶۷۶ در پاریس ماند تا سرانجام یوهان فریدریش، دوک برنشویک ـ لونبرگ، تسل، و هانوور منصبی به او پیشنهاد کرد. لایبنیتس ناچار شد با بی‌میلی رهسپار هانوور شود، هر چند تدبیری اندیشید که از راهی دور، از طریق لندن و سپس لاهه سفر کند که در اینجا توانست چند فکر مفید از اسپینوزا کش برود. لایبنیتس در باقی مدت عمرش در استخدام دربار هانوور ماند. نخستین سمت او کتابداری بود، و با روحیه معمولش فوری به این تلاش پرداخت که هر کار دیگری بکند جز اداره‌ی کتابخانه. مصمم بود به اربابش به هر طریق ممکن در اداره‌ی دوک‌نشین کمک کند، دوک پیوسته در عوض دریافت جریان پیوسته‌ای از ایده‌ها و طرحهای جدید بود: یک سیاست پولی جدید، پیشنهادی برای استفاده از گرمای استفاده نشده‌ی بخاریهای دیواری، طرحی برای به هم پیوستن همه‌ی رودخانه‌های دوک‌نشین با شبکه‌ای از آبراه‌ها، چشمه‌ی ابداعی تازه‌ای برای باغهای کاخ، طرح بیمه‌ی ملی (بیش از دویست سال جلوتر از زمانه‌ی خود) و چندین پیشنهاد برای سمتهای دیگری که لایبنیتس میتوانست اشغال کند ـ سرپرست هیات منصفه‌ای برای نظارت بر دستگاه آموزشی دوک نشین، بازرس آبها، بازرس

حمل و نقل، صومعه‌ها و غیره. (لابد همه‌ی حقوقها هم باید همزمان پرداخت میشدند.) لایبنیتس آدم طماعی نبود، اما همینکه ذهنش مشغول چیزی ــ مثلاً کسب پول، یا سازماندهی مجدد نظام زهکشی کاخ ــ میشد همیشه سیلابی از اندیشه‌های نو جاری میکرد.

چیزی نگذشت که دوک دریافت صبرش به لب رسیده است. دربار دیگر بسش بود. چه طور باید ازدست این کتابدار تازه خلاص میشدند. سرانجام تصمیم بر آن شد که او را به کوههای هرتس بفرستند تا ببینند آیا میتواند سیستم تلمبه‌ای جدیدی برای جلوگیری از ریزش معدنهای دوک‌نشین تدبیر کند یا نه. برای یک کتابدار شغل عجیبی بود اما خب کتابدار هم کتابدار عجیبی بود.

دور و بر همین زمان لایبنیتس علاقه‌اش به کیمیا احیا شد. ممکن است عجیب به نظر رسد ذهنی با اندازه‌های لایبنیتس و گرایش خردگرایانه، چرا باید جذب موضوعی چنین مشکوک چون کیمیا شود. اما در واقع کیمیا آن روزها چندان مشکوک نبود. شیمی آزمایشگرانه هنوز به صورت یک علم بلوغ نیافته بود، و بسیاری از عملکردهای آن هنوز عمدتاً در قلمرو کیمیا جای داشتند، که این فنون را طی قرنها عملکرد مرموز پرورده بود. در سده‌ی هفدهم شیمیدانان و کیمیاگران اغلب تمیزناپذیر بودند. (فقط امروز که کیمیاگران منقرض شده‌اند چنین آسان میتوان آنها را جدا کرد).

اما هیچیک از اینها عذری برای لایبنیتس نیست که علاقه‌اش به کیمیاگری به ساده لوحانه‌ترین دلایل بود. اگر میتوانست سنگ فیلسوفان را کشف کند، اگر راهی میشد یافت که فلزات پست را بتوان به طلا تبدیل کرد،

میتوانست از حیث مادی مستقل شود. آنگاه ناچار نبود این قدر از وقت گرانمایه‌اش را صرف گریز از وظایف رسمی خود در کتابخانه‌ی دربار کند. لایبنیتس در سراسر سالهایی که در هانوور گذراند، پیوسته در حال دعوت کیمیاگران سیار به دربار بود تا بتوانند قدرتهای خود را به او ثابت کنند. چنان تحت تأثیر کسی به نام جاناتان کرافت قرار گرفت که با او وارد معامله شد و آزمایشهایش را تامین مالی کرد. این برای لایبنیتس که بدجوری ناخن خشک بود تغییر مسیر مهمی بود. هر وقت کسی در دربار عروسی میکرد، و رسم این بود که او هدیه‌ای به آنها بدهد، دفترچه‌ی خود ساخته‌ای شامل جمله‌های قصار فلسفی خود درباره‌ی زندگی پس از عروسی به زوج اهدا میکرد.

در ۱۹۶۰ دوک پیر هانوور آن گونه که لایبنیتس در نامه‌هایش مینویسد «در سن ۶۴ سال و دو ماه و دو روز و ۳ ساعت» در گذشت. برادرش جانشین او شد که خوش داشت عنوان اضافی «انتخاب کننده‌ی هانوور» را هم برای خود تضمین کند. برای آن که کارش را پیش ببرد بر آن شد کتابدارش را به کار در بایگانیها وا دارد تا در شجره‌نامه‌ها جستجو کند و در همین حال یک تاریخچه‌ی خانوادگی بنویسد.

لایبنیتس در کتابخانه کناره گرفت و مدتی بعد با رساله‌ای انقلابی که اندیشه‌هایش در مورد حسابان (حساب دیفرانسیل و انتگرال) را طرح میکرد از آن به درآمد. واکنش دربار به این سند ثبت نشده است، اما وقتی در اروپا منتشر شد جنجالی را باعث شد. نیوتون مدعی شد حسابان را مدتها پیش کشف کرده، و لایبنیتس این فکر را از نوشته‌های چاپ نشده‌ی او که در لندن

به او نشان داده شده دزدیده است. چیزی نگذشت که مناقشه بالا گرفت و بهترین ذهنهای اروپا شروع به جهت‌گیری و نوشتن نامه‌های خشم‌آمیز به نشریه‌های فرهیخته کردند.

در واقع نیوتون حسابان را زودتر کشف کرده بود، اما لایبنیتس آن را مستقلاً، و مدتی پیش از آن که نوشته‌های منتشر نشده‌ی نیوتون را ببیند کشف کرده بود.لایبنیتس در طول عمرش در چندین مناقشه بر سر سرقت ادبی درگیر شد. او چنان توانایی ذهنی داشت که نیازمند سرقت ادبی نبود و از حیث خلق و خو نیز از گنجاندن اندیشه‌های دیگران در کار خود اعراض داشت. اما بود مواقعی که دلالتهایی ریشه‌ای در اندیشه‌های دیگران میدید، که به نظر میرسید صاحبانشان آنها را در نیافته‌اند. در این صورت گاه اندیشه‌ی اصیل را از آن خود تلقی میکرد زیرا از آن استفاده‌ی بهتری کرده بود. به یقین هنگامی که برخی از اندیشه‌های اسپینوزا را سرقت کرد چنین بود.

وضعیت سیاسی اروپا همچنان خطرناک ماند. اتحاد نا مستحکم دولتهای آلمانی، که امپراتوری مقدس رومی نامیده میشد، از همه سو در تهدید بود. لویی چهاردهم استراسبورگ را گرفته بود و داشت مدعی تمام آلزاس میشد؛ در شرق در مجارستان شورشی رخ داده بود؛ و ترکها در دروازه‌های وین بودند. لایبنیتس به رغم همه‌ی طرحهای نسنجیده‌اش، شاگرد موثر حرفه‌ی سیاست عملی ماند. از پایگاهش در دربار هانوور همچنان با محفل روبه گسترش خود از ستایشگران درباری و اشرافی نامه‌نگاری میکرد و شماری پیشنهادهای سیاسی بسیار زیرکانه مطرح میکرد. اینها نه فقط انواع راه‌حلهای موردی برای

مسایل روز، بلکه نیز شماری طرحهای دورنگرانه‌تر را نیز در بر داشتند. یکی از اندیشه‌های همیشگی محبوب لایبنیتس معماری اتحاد مجدد کلیساهای کاتولیک و پرتستان بود. امیدوار بود این سرانجام به اتحاد اروپا بینجامد. سالها بیهوده تلاش کرد پترکبیر، لویی چهاردهم، امپراتوری مقدس رومی را به این طرح علاقه‌مند سازد ــ و به هیچ جا نرسید.

اما دوک هانوور هنوز میخواست انتخاب‌کننده‌ی هانوور شود، و مرتب از لایبنیتس میپرسید درباره‌ی این طرح بسیار مهم چه کرده است ــ که هرچه باشد کاری بود که به خاطر آن حقوق میگرفت، سرانجام در نتیجه‌ی جستجوهای اکراه‌آمیز و تاخیری لایبنیتس، دوک، انتخاب کننده‌ی هانوور شد. در میانه‌ی مراسم بعدی تحویل تاخیری لایبنیتس تا حدی عامدانه نادیده گرفته شد. آنگاه در ۱۷۹۸ انتخاب‌کننده مرد، و جای او را گیورگ لودویگ گرفت.

لودویگ بر خلاف سلف خویش بی‌فرهنگی بود که کمترین علاقه‌ای به آخرین ایده‌های فکری کتابدار خویش نداشت. لایبنیتس فراخوانده شد تا توضیح دهد چرا هنوز تاریخچه‌ی خانوادگی هانوور که دستور داده شده بود بنویسد فراهم نیاورده ــ کاری که موقتاً عنوان آن «تاریخچه‌ی خاندان برونشویگ ــ لونبرگ، و هانوور، شامل شاخه‌های سل و وُلفنبوتل، و نیز مرتبط با خاندان گولف و اِست، که از دورترین زمانها آغاز میشود» بود. و به لایبنیتس دستور داده شد کک به تنبان به کتابخانه برگردد. او با بی‌میلی مهیای کار تحقیق شد، اما به سرعت طرح بلند پروازانه‌ی شرح تفصیلی تمام فلسفه‌اش ذهنش را منحرف کرد.

فلسفه‌ی لایبنیتس نظامی است با زیبایی بسیار و در جنبه‌های اساسی خود، با سادگی شگفت‌آور. او معتقد بود جهان را شماری نامتناهی از جوهرها میسازند. اینها موناد نامیده میشوند، و تشکیل دهنده‌ی نهایی همه‌ی چیزها، از جمله خدا هستند. اگر چیزی فضا را اشغال کند باید دارای ابعاد باشد. یعنی باید بتوان آن را تقسیم کرد و از این رو مرکب است. بنابراین این منادهای نهایی ساده نمی‌توانند دارای بعد باشند و در نتیجه مادی نیستند. هر جهان از تعدادی نامتناهی نقاط متافیزیکی ساخته شده است. اما چون این نقطه‌ها متافیزیکی هستند نمی‌توانند هیچ تعامل فیزیکی داشته باشند. تابع قوانین علت و معلول نیستند: علیتی بین آنها وجود ندارد، به رغم آنچه به نظر ما میرسد که در جهان مادی رخ میدهد. تعامل ظاهری مونادها که جهان را میسازد نتیجه‌ی یک «هماهنگی پیشین‌بنیاد» است که بین آنها وجود دارد و از زمانی که جوهر آنها را خدا آفرید وجود داشته است. از آن هنگام به بعد، تغییرات حالت موناد منفرد به علت حالت پیشین همان موناد است. به عبارت دیگر هر یک از آنها تابع زنجیره‌ی علیت خودش است، که به دلیل «هماهنگی پیشین‌بنیاد» همراستا با همه‌ی مونادهای دیگر میماند. این هماهنگی را خدا آفرید و تمامی طبیعت ساعت خدا (horlogium dei) است. آنچه وجود دارد ممکن است آفرینش کاملی نباشد، اما نا کاملی آن به دلیل سرشتش اجتناب‌ناپذیر است.

لایبنیتس توانست این را به وسیله دو اصل بنیادی خویش، اصل امتناع تناقض و اصل دلیل کافی، اثبات کند. خدا ممکن است نامتناهی بوده باشد، اما

هنگامی که به آفرینش جهان پرداخت امکانهای نامتناهی او محدود بـودند. چرا؟ برای آفریدن این جهان، ضرورتاً این جهان باید یک جهان ممکن میبود. و برای آن که ممکن باشد، باید با اصل امتناع تناقض سازگار میبود (وگـرنه ممکن نمیبود). به همین نحو، برای آن که جهان آفریده شود باید دلیل کافی وجود میداشت. این [دلیل] خدا بود. چون خدا خوب است، البته باید بهترین جهان را میافرید. اما طبق اصل امتناع تناقض، این جـهان بـاید یک جـهان ممکن میبود. این یعنی خدا «بهترین جهان از جـهانهای مـمکن» را آفـرید. جهان کامل به وضوح ناممکن بود، و هر نقصی که جهان دارد در اثر امکانی بودن آن گریزناپذیر است.

این جنبه از فلسفه‌ی لایبنیتس بود که ولتر را واداشت در ***کاندید*** او را به عنوان دکتر پانگلوس مسخره کند. دکتر پانگلوس مسخره بیهوده اصرار دارد اعلام کند «همه چیز در این بهترین جهان ممکن بـهترین است» ـ بـدون توجه به بدیهای جهان و فاجعه‌هایی مثل زمین لرزه‌ی لیسبون که سی هزار نفر را کشت. همینسان، این بخش از فلسفه‌ی لایبنیتس بود که برتراند راسل، ولتر آغـاز قـرن بـیستم، آن را یک مـتافیزیک خـوشبینانه‌ی سـطحی بـرای شاهزاده خـانم‌ها تـوصیف کـرد. راسـل ایـن انـتقاد را بـه کـل مـونادشناسی لایبنیتس، نام کتابی که لایبنیتس سرانجام در ۱۷۱۴ برای توضیح فلسفه‌ی مونادهای خود منتشر کرد بسط داد. به رغم اینها، مـونادشناسی اثـری است حاکی از نبوغ و پیچیدگی چشمگیر.

او در این دگرنوشتِ نهایی اندیشه‌های همیشه در حـال تکـامل خـویش

توضیح میدهد که چگونه که هر یک از این تعداد نامتناهی مونادها که در هماهنگی پیشین بنیاد وجود دارند به تمامی منفرد است. لایبنیتس این مونادها را چیزهایی همچون روح تصور میکرد: آنها متافیزیکی، نامیرا و هر یک یکتا هستند و موناد «بی‌پنجره» است، چرا که هیچ دریافت یا اثری بر مونادهای پیرامون خود ندارد، اما با این همه، گفته میشود هر موناد آیینه‌ی جهان است. آنها باهم دریک سلسله مراتب کامل به سر میبرند. مونادهای بالاتر درجه‌ی بالاتری از آگاهی دارند. آنها به وضوح و تمایز بسیار بیشتری آینه‌ی جهان هستند. دیگر مونادها از این حیث کدرتر هستند، اما هیچ دو مونادی دقیقاً به یک اندازه آگاهی ندارند و گرنه ممکن نبود آن را از هم تمیز داد ــ و بنابراین به طور بی‌همتا منفرد نبودند. مثلاً بدن انسان مرکب از هزاران هزار موناد است که آگاهترین آنها روح آن است ــ که دارای بالاترین آگاهی است.

اما چرا هر موناد باید یکتا باشد؟ چرا دو موناد یکسان نمی‌توانند وجود داشته باشند؟ لایبنیتس در این نکته کاملاً صریح است؛ و حتا برای پشتیبانی ادعای خود اصلی پیش میکشد و آن اصل «اینهمانی تشخیص‌ناپذیرها» است که بنابر آن دو چیز که تماماً یکی باشند نمی‌توانند وجود داشته باشند زیرا در آن صورت آنها یک چیز هستند. آنها کاملا تشخیص‌ناپذیر و از این رو اینهمان هستند! لایبنیتس حتا برای «اثبات» این نکته استفاده‌ی نبوغ‌آمیزی از اصل دلیل کافی میکند. فرض کنید خدا دو تشخیص‌ناپذیر را یکی اینجا و دومی آنجا نهاده بود. دلیل کافی برای این که آن دو را برعکس در اینجا و آنجا نگذارد

نبود. پس اصل دلیل کافی که برای وجود داشتن جهان ضروری است نقض میشد. در بالاترین مراتب عقلانیت، حتا عقل هم به نظر غیرعقلانی میرسد.

لایبنیتس از قبول دلالتهای اغلب شگفت رویکرد خردگرایانه‌ی سفت و سخت خود ترسی نداشت. این فکر که هر موناد آگاهی کم و بیش روشن خود از تمامی کائنات را در خود دارد، همراه با برهان پیشگفته‌ی او برای این که زمان وجود ندارد او را به یک نتیجه‌ی وسوسه‌انگیز کشاند. هر موناد باید درون خود از تمامی زندگی در کائنات آگاهی داشته باشد. اما چون روح هر انسان یک موناد است، او نتیجه میگرفت «مفهوم منفرد هر شخص یکباره هر چیز را که برای او در هر زمان رخ خواهد داد در بر دارد». این ممکن است پژواک ضعیفی از برخی نظریه‌ای روانشناختی امروز دیده شود، اما مستقیماً با مسیحیت آن زمان در تعارض بود. چنینی فکری روز داوری را نه فقط بی‌ربط بلکه نامنصفانه میساخت. این یکی از نظریه‌هایی بود که لایبنیتس محتاطانه به کشوی خویش سپرد.

همه‌ی این مونادشناسی ممکن است برای ما چون قصه‌ی پریان آشکارا نبوغ‌آمیزی برسد، چنان که برای برتراند راسل چنین بود. شماری خطاهای آشکار هم دارد. مثلاً چگونه ممکن است جهان مادی متشکل از اعیان غیر مادی باشد؟ لایبنیتس توضیح میدهد که این فقط «ظاهر» آنهاست. این گونه تردستی فکری برای حساسیت امروز، که با واقعیتهای سخت توضیح علمی بیشتر خو گرفته است نارضایت بخش میماند. اما مونادهای لایبنیتس شباهتی جالب توجه ــ اگرچه نادانسته ــ به برخی عناصر در لبه‌ی کناری

اندیشه‌ی علمی امروز دارند. هسته‌ی مادی یک اتم در قیاس با اندازه‌ی اتمی که آن را در خود جای میدهد مثل اندازه‌ی یک نخود در یک کلیسای جامع است. در بقیه‌ی اتم مواد چندانی وجود ندارد. به عبارت دیگر جهان به اصطلاح مادی ما متشکل از مقدار فوق العاده زیادی «غیر مادیت» است. مکانیک کوانتومی نیز اغلب با الکترونهایی که در مدارهای دور هسته‌ی اتم میچرخند چنان رفتار میکند که گویی صرفا موجهایی بدون گوهر مادی هستند. همینسان حتا محتوای هسته‌ی اتم هم اکنون به هستنده‌هایی تجزیه شده که اغلب بیشتر به انرژی شباهت دارند تا ماده. لایبنیتس البته در سطح علمی، سطح فیزیکی، استدلال نمی‌کرد. مونادهای او بدون چند و چون متافیزیکی بودند. آنچه جالب است این است که فلسفه ورزی عقلانی ناب او بایستی چنین شباهت عجیبی به نظریه‌پردازی مادی‌نگر علمی امروزین داشته باشد. به راستی ما درباره‌ی دنیا چه قدر میدانیم. و چه قدر از آنچه میدانیم به وسیله‌ی شیوه‌ی اندیشید ما تحمیل شده است؟ لایبنیتس نتیجه گرفت ما اجزای تشکیل دهنده‌ی نهایی جهان را دریافت حسی نمی‌کنیم. همه‌ی آنچه دریافت میکنیم ظاهر آنهاست. افلاتون این واقعیت نهایی را در عالم فراسویی مُثُل قرار داد. مونادهای لایبنیتس ممکن است متافیزیکی و بدون بعد باشند اما انکارناپذیرانه در همین جهان هستند. جزو آنند و در واقع آنچه جهان را تشکیل داده هستند.

اینجا لایبنیتس یکی از عمیقترین پرسشهایی را پیش میکشید که همچنان معرفت انسانی، خواه علمی و خواه فلسفی را آزار میدهد.

معرفت، از جهان به تمامی وابسته به دستگاه دریافت حسی ماست: بینایی و بساوایی و پویایی و شنوایی و غیره. به ویژه بینایی. گرایش ما به این باور است که جهان همچنان است که ما آن را میبینیم. اما حتا اینجا، در کمال یافته‌ترین شکل دریافت حسی در سده‌ی پیش یا همان حدود دریافته‌ایم که جنبه‌هایی از جهان هست که قادر به «دیدن» آن نیستیم. میدانیم در هر دو انتهای طیف مرئی چیزهایی ورای حدود توانایی دریافت بصری ما وجود دارند. امواج ماورای بنفش و مادون قرمز وجود دارند، بگذریم از امواج رادیویی، اشعه کیهانی، و از این قبیل. اینها را فقط با ابزارهای علمی میتوانیم اندازه‌گیری کنیم. اما این ابزارهای ظریف اندازه‌گیری علمی به مفهومی بسیار منظوردار، فقط به عنوان ادامه و امتداد دستگاه دریافت حسی ما تکامل یافتند. آنها از حیث مقوله متفاوت از بینایی، بساوایی، و دیگر حواس ما نیستند. از کجا میدانیم واقعیت نهایی «که آنجا هست» با دستگاه دریافت حسی، خوانا است، یا حتا با امتدادهای بسیار پیچیده ساخته‌ی علمی ما از آن خوانا است؟ واقعیت این است که نمی‌دانیم. و به نظر میرسد اصلاً راهی برای دانستن این که خواناهست یا نیست نداریم. همه‌ی آنچه دریافت میکنیم آن است که دستگاه دریافت حسی ما قادر به دریافت آن است. این چه شباهتی میتواند به واقعیتی نهایی داشته باشد که حواس ما را بر میانگیزد؟ به مفهومی بسیار واقعی، هر پاسخی به این پرسش تصورناپذیر است. فلسفه‌ی خردگرایانه‌ی لایبنیتس نخستین تلاش عصر نوین برای پاسخ بدان پرسش بر حسب یک توضیح جامع جهان بود. «نظام» او به موقع خود به نظام‌سازان بزرگ فلسفی الهام

بخشید. اما فلسفه‌ی اولی بایستی توجه بسیار نزدیکتری بـه انـقلاب عـلمی میکرد که در زمان لایبنیتس حسابی به راه افـتاده بـود. نـظام مـونادشناسی لایبنیتس به شیوه‌ی خود پاسخی فلسفی به نظام علمی همه شمولی بود که نیوتون کمتر از سه دهه پیش با کشف جاذبه تاسیس کرده بود.

یاریبهر عمده‌ی دیگر لایبنیتس، در عرصه‌ی منطق بود. ایـن نـخستین پیشرفت عمده در منطق از زمان ارسطو از کار درآمـد. مـتاسفانه لایـبنیتس ارسطو را بسیار ستایش میکرد، و در او یکی از همه‌چیزدانان معدود بـرتر از خود در طول تاریخ را میدید. لایبنیتس میپذیرفت که بـیشتر مـدرسیگرایـی وسطایی ماخوذ از ارسطو اکنون (پس از دو هزاره) زائد بود. اما گـویا مـنطق ارسطو را واجب الاحترام میدانست. هر جا که نتیجه‌گیریهایش تفاوت اساسی با آن ارسطو میداشت چاره‌ای جز این احساس نداشت که جایی در استدلال او باید نقصی پنهان باشد، نکته‌ای ظریف که او بدان توجه نکرده است. دیگران، تاییدانگیزانه‌تر، این را بی‌معنی میدانستند. آنان معتقد بودند که در واقع او از درگیر شدن رد مباحثه‌ی عمومی ترسی داشت، منطق ارسطو هنوز آموزشی رسمی کلیسا بود. انکار آن چه بسا عمر کاری دیپلماتیک او را پایان میداد و نیز تماسهای اجتماعی و فکری او با شاهزاده خانمها و فرمانروایان سراسر اروپا را مختل میساخت.

به هر طریق، لایبنیتس بهتر دید منطق خودش را به فراموشگاه چمدان پر حجم خود بسپارد که در آنجا تا یک قرن و نیم بعد کشف ناشده ماند. تا این زمان برخی (اما نه همه‌ی) ابداعهای منطقی او را دیگران کشف کرده بودند.

منطق لایبنیتس محصول باور فوق‌العاده‌ی او به خردگرایی بود. نیز به «علم عام» او برمیگشت که زیرساز آن بود. مانند علم عام، اینجا نیز لایبنیتس بر آن بود که عامترین مفاهیم «مرکب» هستند. یعنی ساخته از تعداد تعیین‌پذیری مفاهیم پایه‌ای بنیادین. او باورداشت میتوان اینها را به طور «شمایلی» با نشانه‌ها یا نمادهایی که نشان دهنده‌ی محتوای آنها باشند نمایاند. این کار را میشد به شیوه‌ی خط چینی یا هیروگلیفهای مصر باستان انجام داد. به این شیوه میشد یک «زبان حروفی عام» ساخت. چنین زبانی نه فقط برای همه فهمیدنی بود، بلکه نیز مفاهیم پایه‌ای مشترک برای همه‌ی بشریت را میرساند. یک زبان عمومی ایده‌ها بود که از حیث دقت با زبان عمومی اعداد سنجش‌پذیر میبود. و درحالی که عددها در محاسبه‌های ریاضی به کار میرفتند، هیروگلیف‌های لایبنیتس را میشد در «حساب خرد» به کار گرفت. لایبنیتس پیش‌بینی میکرد که روش او در آینده بتواند بسیاری از عادت‌های اجتماعی ما را از نادقیقی درهم‌ریخته‌شان به عملکرد خردگرایانه‌ی تبدیل‌ناپذیر متحول کند. «اگر مباحثه‌ای پیش آید، نیاز دو فیلسوف به مناقشه بیش از نیاز دو حسابدار نخواهد بود. چون کافی است مدادهاشان را در دست گیرند، کاغذهاشان را جلوشان بگذارند، و به یکدیگر بگویند (و اگر خواستند دوستی را هم شاهد بگیرند) «بیا حساب کنیم». همه‌ی پرونده‌های دادگاهی، مباحثه‌های اجتماعی، همه‌ی انواع مناقشه‌ها با کارآیی و فرجام‌یابی یک جمع ریاضی فیصله خواهند یافت. در واقع حتا میتوان پاسخ را با ماشین حسابگر وارسی کرد، تا نشان دهد اشتباهی در کار نبوده است. و با برگرداندن این فرایند

این امکان نیز بود که از دید عقلی وارسی کرد آیا فلان مفهوم مرکب متکی بر بنیاد استوار مفاهیم پایه‌ای بوده است یا نه. یا در واقع نادانسته در بر دارنده‌ی یک فرض نادرست بوده است.

همه‌ی این فرایندها در بردارنده‌ی «زبان حروفی عام» لایبنیتس بودند که آن را اکنون عموماً نخستین منطق نمادین میشناسند (هرچند خاستگاه منطق نمادین امروز نبود، زیرا صد و پنجاه سال در چمدان لایبنیتس پنهان ماند). متاسفانه لایبنیتس نتوانست به مشکلاتی که کاشفان مستقل آینده‌ی آن را به ستوه آوردند غلبه کند منطق نمادین تا حد زیادی به همان شیوه‌ی جبر با نمادهای عام عمل میکند. «همه‌ی سیبها میوه‌اند» را میتوان به صورت «همه‌ی الف‌ها ب هستند» در آورد که در نمادگذاری لایبنیتس به صورت «A∞B» نوشته میشد. چنین جبری قادر نبود به گونه‌ای رضایتبخش به گزاره‌های جزیی یا منفی بپردازد. اما گزافگویی، اهمیت ناب منطق نمادین نیست. در سده بعد از بنیاد آغازین لایبنیتس این رشته دارای نقش عمده در فلسفه و نیز مبانی ریاضیات شد. در چرخش سده‌ی بیستم خود برتراند راسل در تلاشی عمده برای جای دادن ریاضیات بر پایه‌ی منطقی استوار سهیم شد. (کوشش بیهوده، آن‌گونه که معلوم شد). در همین حال کار مایه‌ی فلسفی فراوانی صرف تحلیل منطقی زبان شد (و میشود). بخش مهمی از این امر عبارت است از تجزیه مفاهیم مرکب به اجزای تشکیل دهنده‌شان، درست همان که لایبنیتس توصیه کرده بود. تلاش بیراه رفته‌ی لایبنیتس برای فرو کاستن غنای مراوده‌های اجتماعی به فرمولهای منطقی امروز هم با ماست.

ویلیام، دوک گلوسستر وارث تاج و تخت انگلستان در ۱۷۰۰ درگذشت. این امکان مشخصاً پیش آمد که گیورگ لودویگ هانوور وارث او شود. مذاکرات بین لندن و هانوور آغاز شد، و گیورگ لودویگ بر آن شد که از مهارت سیاسی و شجره‌شناختی کتابدارش که این قدر در دربارهای سراسر اروپا احترام بالایی داشت بهره گیرد. مذاکرات با لندن سرانجام با موفقیت پایان گرفت، و گیورگ لودویگ وارث تاج و تخت انگلستان شناخته شد. لایبنیتس مدعی شد که بیشتر او عامل این توفیق بوده است، اما بررسیهای بعدی تصویری متفاوت را بروز داد. ظاهرا لایبنیتس این مذاکرات ظریف را خراب کرده بود چون وارد مذاکرات پنهانی و سری خود با کمک جاسوسی اسکاتلندی به نام کِر کراسلندی شده بود.

لایبنیتس اکنون میزان فزاینده‌ای از وقت خود را صرف دیدار از دربارهای همسایه میکرد که توانسته بود در آنها چندین منصب برای خود دست و پا کند (همه تمام وقت و با پرداخت کامل). چندین سال بود که سر کتابدار مجموعه‌ی معروف ولفنبوتل بود، هر چند به رغم پیشنهادهای مکررش به ویژه از اجرای هر یک از طرحهایش برای سازماندهی دوباره‌ی آن مجموعه ممنوع شده بود. همچنین، آکادمی علوم آلمان در نتیجه‌ی نامه‌نگاری‌هایش با سوفی شارلوت انتخاب‌کننده (ملکه‌ی آینده‌ی پروس) در برلین تاسیس شد. لایبنیتس طبیعتاً ترتیبی داد که خود به عنوان نخستین رئیس آن منصوب شود، هر چند حقوق پرداختی آن او را قدری دلخور کرد. در ۱۷۱۱ با پتر کبیر روسیه ملاقات کرد، که چنان تحت تأثیر فیلسوف قرار گرفت که او را به سمت مشاور دربار پروس

منصوب کرد. اما لایبنیتس با وجود مناصب بسیارش همچنان تقریباً به طور انحصاری مشغول مسایلی بدون ارتباط با وظایفش بود. و این جای خوشوقتی دارد، چرا که به نظر میرسد کار او در زمینه‌های ریاضیات و منطق که به این دوره بـر مـیگردد ارزشـی مـاندنی‌تر از کشـف روشـی تـازه بـرای لایـروبی استخرهای کاخ داشت.

در ۱۷۱۲ لایبنیتس از هانوور رهسپار وین شد. اینجا به عرضه‌ی چند تا از ایده‌های خود به امپراتور پرداخت. از جمله‌ی آنها ایـن پـیشنهاد بـود کـه آن اعلیحضرت استعفا دهد، امپراتوری هزار ساله‌ی خـود را مـنحل، و آن را بـا روسیه و فرانسه ادغام کند. برای هیچکس، جز لایبنیتس، تعجب‌آور نبود که امپراتور ترجیح داد ایـن پـیشنهاد را نـدیده بگـیرد ـ و لایـبنیتس را هـم بـا ندیده‌گرفتن درخواستش برای یک مقام عالی در دستگاه اداری امپراتوری به تعجب اندازد. در این مرحله لایبنیتس در استخدام دست‌کم پنج دربار مختلف بـود، هـرچـند بـرای ادای انـصاف در مـورد او، هـمیشه هـانوور را در طـلب خدمت‌های خود مقدم میدانست (اگر بتوان آنها را خدمت دانست). هانوور نیز تحت تأثیر او ماند و شگفت‌آورانه به پرداخت مزد کتابدار همیشه غایب خود ادمه داد. اکنون لایبنیتس بیش از سی سال بود که روی تاریخ بـورنشویک لونبرگ و غیره کار میکرد. طی این دوره‌ی دراز ظاهراً رویـدادنگـاشت او تـا قرون وسطا رسـیده بـود. امـا گـیورگ لودویگ، پـادشاه آیـنده‌ی انگـلستان، هنگامی که دانست تاریخ خانوادگی هنوز باید هزار سال دیگر را هم در برگیرد تا در صحنه ظاهر شود چندان خوشحال نشد. در واقع همچنان که یکـی از

مفسران یادآور شده، آنچه هانووریها میخواستند از همان آغاز چیزی بیش از یک دفترچه‌ی کوچک نبود که بتوانند برای تأثیرگذاری بر فرمانروایان همتای خود دست به دست کنند. از هانوور نامه‌های تهدیدآمیزی به سوی وین راه افتاد که خواهان بازگشت لایبنیتس میشد. سرانجام مقامات هانوور دست به اقدام شدید قطع حقوق او زدند. اما لایبنیتس سخت مشغول درخواست منصب، تلاش برای به راه انداختن جامعه‌ی علوم (حدس بزنید به ریاست کی)، پیشنهادهایی برای آینده‌ی اروپا، انجام پژوهش‌های زبانشناختی، مشاهدات مغناطیسی در سیبری، و غیره بود. پس از دو سال زمانی که لایبنیتس شنید ملکه آن انگلستان درگذشته است بیدرنگ از آن سوی اروپا به هانوور شتافت، آماده‌ی همراهی اربابش به سوی انگلستان ــ که دستگاه جدید سلطنت بی‌تردید مناصب بیشماری در اختیار داشت.

لایبنیتس هنگامی که به هانوور رسید دانست که گیورگ لودویگ سه روز پیش رهسپار انگلستان شده است. اما استخدام‌کننده‌ی او کتابدار غایبش را فراموش نکرده بود و دستورهای ویژه‌ای در مورد اشتغال او صادر کرده بود. از این پس به لایبنیتس نباید اجازه‌ی ترک هانوور داده میشد. به نظر میرسد او در واقع در کاخ بازداشت شده بود. بیچاره لایبنیتس. هرکس که منافع یا نفوذی داشت به انگلستان بار بسته بود و در هانوور فقط لای و لجن دربار باقی مانده بود. آنان لایبنیتس را تحقیر میکردند و او اکنون موضوع استهزا شد. فیلسوف جوان شیک‌پوش که زمانی زینت‌بخش سالنهای پاریس و وین بود اکنون به هفتاد سالگی نزدیک میشد. چنان خمیده راه میرفت که گوژپشت مینمود، اما

همچنان اصرار داشت لباسهای شیک بپوشد. متأسفانه، در اثر ناخن‌خشکی لایبنیتس این لباسهای پر کار کرده اینک سبک یک دوره‌ی سپری شده بودند. یقه‌های چیندار و کلاه گیسهای لبه سیاه مدتها پیش از مد افتاده بودند؛ همچنان که یکی از درباریان میگفت، لایبنیتس شبیه «یک یافته‌ی باستانشناختی» بود.

تاجگذاری گیورگ اول به موقع در لندن انجام شد؛ و لایبنیتس همیشه خوشبین شروع به فرستادن چند پیشنهاد اولیه درباره‌ی سمتهایی که خود را بیشتر آماده‌ی آنها میدانست کرد. به رغم سابقه‌اش در مورد تاریخچه‌ی خانوادگی، به طور کاملاً جدی پیشنهاد کرد که به عنوان تاریخ‌نویس انگلستان منصوب شود. اما هیچ دعوتی از دربار سلطنتی نیامد. لایبنیتس عمیقاً احساس تحقیرشدن میکرد. اما همچنان مثل همیشه به کار ادامه داد و افزوده‌های بیشتری برای چمدان خود تولید کرد. حتا تاریخچه‌ی برونشویک لونبرگ را تا سال ۱۰۰۹ جلو برد. آنگاه، در پاییز ۱۷۱۶ دچار نقرس شدید شد و ناچار شد برای دوره‌های طولانی در بستر آرام گیرد. به زودی روز به روز ضعیفتر شد، و سرانجام در ۱۴ نوامبر ۱۷۱۶ درگذشت. با این که جرج (گیورگ) اول در حال بازدید از یکی از کاخهای نزدیک بود، نه او و نه کسی از دربارش به خاکسپاری لایبنیتس نیامدند. تنها مشایع او منشی وفادارش اکهارت بود که بعدها نخستین خاطره‌نویس ارباب بی‌نظیرش شد. تصویری که او رسم میکند از مردی اغلب پریشان‌حواس، و تقریباً عجیب، بود که از هیچکس بد نمی‌گفت. ظاهراً تنها لذت شناخته شده‌اش دعوت از کودکان کاخ برای بازی

روی فرش اتاقش بود وقتی میخواستند بروند به هر یک شـیرینی کـوچکی میداد و آنگاه به سر وقت کاغذهایش برمیگشت، که گاه روزها و شبها روی آنها کار میکرد بدون آن که از صندلی خود بلند شود.

# سخن پایانی

لایبنیتس نخستین فیلسوف بزرگ آلمانی بود. همچنین نخستین کس از هم میهنانش بود که یک نظام فلسفی فراگیر پدید آورد ــ که در فلسفه‌ی آلمانی چیز قابلی شد. سنتی که با لایبنیتس آغاز شد آغاز فهرستی بود که اکثریت چهره‌های فلسفی برجسته‌ی دویست سال اخیر را در بر میگیرد. این خط در بر دارنده‌ی کانت، هگل، شوپنهاور، نیچه، ویتگنشتاین، و هایدگر است.

طی این دوره فرایندی همانند در موسیقی شکل گرفت، که آلمانها آن را نیز تا حد زیادی قلمرو خود میدانستند. این بار فهرست از باخ آغاز میشود و از موتسارت و بتهوون به واگنر میرسد. برای این سلطه دلایل بسیاری پیشنهاد شده است. یکی از تاییدانگیزترین آنها به سرشت مشترک فلسفه و موسیقی ربط دارد. هیچیک در بردارنده‌ی بیان بندشمار درباره‌ی زندگی روزمـره، آن گونه که در رمان دیده میشود نیست.

این سالها سالهای سلطه‌ی روزافزون پروس بر دولتهای جدا از هم آلمانی

بود. مقامات و دیوانسالاریِ همه‌جاگستر آزادی بیان را بی‌اندازه ناخواستنی میدانستند. بسیاری از چهره‌های هوشمند و خلاق که ممکن بود رمان بنویسند بهتر دیدند موسیقیدان یا فیلسوف شوند. اینان بیشتر با «امور برتر» سر و کار داشتند. هیچ چالش حسابشده‌ای با وضع موجود دیوانسالارانه روبرو نمی‌شد. با همه‌ی اینها آثار کانت در دوره‌ای از سلطنت فردریک کبیر ممنوع بود. اما زمانی که به جانشین او هگل میرسیم، میبینیم فلسفه‌ی سامانه او به دولتی همانسان سامانمند شکوه میبخشد. میدانیم که این سامانه را معاصر هگل، شوپنهاور، به باد نکوهش گرفت. اما شوپنهاور فقط نظام فلسفی هگل را به چالش کشید، نه نظام دولتی را. او در دیدگاههای سیاسیش بی‌اندازه محافظه‌کار ماند، و فلسفه‌ی بدبینانه‌اش تقریباً به تمامی تا آخرین سالهای زندگیش نادیده ماند.

فیلسوف بزرگ ناسازشگرای دیگر قرن نوزدهم آلمان نیز تا حد زیادی همین سرنوشت را داشت. در اواخر آن قرن، نیچه نیز در دوران عمر خویش تقریباً به طرز کامل نادیده ماند، تقریباً بیشتر عمر خویش را دور از وطن گذراند. فقط هنگامی که دچار جنون شد به آلمان برگشت و آنجا برای باقی دوران عمرش به آسایشگاه سپرده شد.

این گونه برخورد آلمان با فیلسوفانش در سده‌ی بیستم نیز پژواک یافت. ویتگنشتاین بر خلاف پیشینیانش یهودی وینی پیچیده‌اندیشی (معنادار آن که از همان شهر و همان دین معاصر خویش، فروید) بود. او نیز بیشتر دوران زندگی را دور از وطن و تدریس در کمبریج انگلستان گذراند. در همین حال

چهره‌ی بزرگ دیگر فلسفه‌ی آلمان، هایدگر، در کار تدریس در فرایبورگ آلمان ماند. او نیز چون هگل پشتیبانی از دولت را برگزید، هر چند اینک اقتدارگرایی سفت سلطه‌ی پروس جای خود را به خیالبافیهای نژادپرستانه‌ی خودکامگی هیتلر داده بود. دشوار میتوان تصور کرد فیلسوفی جدی با چنین مزخرفاتی هماوا شود، اما در مورد هایدگر چنین مینماید که این عمدتاً در اثر ضعف منش و جاه‌طلبی شغلی رخ داده باشد. خود فلسفه‌ی هایدگر راه به تفسیرهایی بس گونه‌گون میدهد. این تفسیرها از اگزیستانسیالیسم سارترتا ساختارگرایی فوکو و دریدا (و باید افزود برخی عناصر «توده‌ای» فاشیسم) دامن میکشند. به هر رو، چنین مینماید با هایدگر یک شاخه از سنت بزرگ آلمانی که با لایبنیتس آغاز شده بود به پایان رسیده باشد. اکنون نو شاخه‌های آن در دیگر جاهای اروپا ریشه دوانده‌اند، که آنجا شکوفه‌های ساختارگرایانه‌ی عجیب و غریبی با عطر و بوی مشخصاً فرانسوی داده‌اند.

شاخه‌ی دیگر سنت آلمانی در فلسفه، که نماینده‌ی آن ویتگنشتاین است، در بیابانهای تحلیل زبانی ته کشیده است. برای پیروان ویتگنشتاین، مسأله‌های بزرگ فلسفه به چیزی نه چندان بیش از خطاهای زبانی فروکاسته شده‌اند. لایبنیتس شاید خطاهای بسیاری در عمر خویش و در واقع در فلسفه‌ی خویش، کرده باشد، اما خوشبختانه اینها بسیار جالبتر از خطاهای صرفاً زبانشناختی بودند.

# از نوشته‌های لایبنیتس

موناد، که اینجا از آن سخن خواهیم گفت چیزی نیست جز جوهری ساده که در ترکیبها وارد میشود؛ ساده یعنی فاقد اجزا.

جوهرهای ساده باید وجود داشته باشند، زیرا ترکیبها وجود دارند؛ زیرا ترکیب چیزی نیست جز مجموعه یا گرد آمده‌ای از ساده‌ها.

آنجا که اجزایی نباشد، نه بعد ممکن است، نه شکل، نه تقسیم پذیری. و این مونادها اتمهای راستین طبیعت هستند. خلاصه آن که عناصر [اولیه‌ی] چیزها هستند.

*مونادشناسی* بخشهای ۳-۱

موناد در خطر تجزیه نیست، و برای آن که چنین جوهر ساده‌ای بتواند در جریان طبیعت از هم بپاشد راهی ممکن وجود ندارد.

به همین دلیل، برای آن که یک جوهر ساده بتواند در جریان طبیعت آغاز شود راهی وجود ندارد زیرا نمی‌تواند از هیچ ترکیبی ساخته شود.

بدین ترتیب میتوان گفت مونادها فقط میتوانند همه به یکباره آغاز شوند و پایان یابند. به بیان دیگر فقط میتوانند با آفرینش آغاز شوند و با انهدام پایان یابند، حال آن که ترکیب با اجزا آغاز میشود و پایان مییابد.

*مونادشناسی* بخشهای ۶-۴

راهی برای توضیح آن‌که یک موناد چگونه میتواند در درون خود به وسیله‌ی چیز آفریده‌ی دیگری تغییر کند یا عوض شود وجود ندارد، زیرا امکان ندارد بتوان چیزی را در آن حرکت داد یا امکان شروع هرگونه حرکت درونی را تصور کرد چنین حرکتی درون آن نه میتواند آغاز شود، راستایی بدان داده شود، افزایش یا کاهش یابد، آن گونه که در ترکیبها رخ میدهد که تغییر میان اجزا میتواند صورت پذیرد. مونادها پنجره‌ای ندارند که چیزی بتواند از آن وارد یا خارج شود.

*مونادشناسی* بخش ۷

حقیقتهای ابتدایی، که به وسیله‌ی شهود دانسته‌اند، دو گونه‌اند. یا حقیقتهای خرد هستند یا حقیقتهای واقعیت. حقیقتهای خرد ضروری هستند. یعنی آنها را نمی‌توان انکار کرد. خلاف آنها ناممکن است. حقیقتهای واقعیت امکانی هستند. یعنی خلاف آنها امکانپذیر است. حقیقتهای ابتدایی خرد آنهایی هستند که من با نام عمومی «اینهمانها» مینامم، زیرا آنها فقط یک چیز [واحد] را به شیوه‌ای متفاوت بیان میکنند، بدون آن که چیزی به ما بیاموزند. نمونه‌های ایجابی آنها از این قبیل هستند: «هر چیز آن است که

هست»، «الف الف است، ب ب»، مستطیل متساوی الاضلاع مستطیل است»... اکنون میرسیم به اینهمانهای سلبی، که نه به اصل تناقض بستگی دارند، نه به اصل ناهمانها. اصل تناقض به طور عام چنین است: گزاره یا صادق است یا کاذب...

***مجموعه آثار***، ج پنج، ۳۴۳

تعقل ما متکی بر دو اصل بزرگ است: اصل تناقض، که همان اصل اینهمانی است... و دوم اصل دلیل کافی، که برپایه‌ی آن میگوییم هیچ واقعیتی نمی‌تواند متحقق یا موجود باشد، و هیچ گزاره‌ای نمی‌تواند صادق باشد مگر دلیل کافی برای آن که باید چنین باشد نه جز این، وجود داشته باشد، هر چند در بیشتر موارد دلیلها نمی‌تواند برای ما دانسته باشد.

***موناد‌شناسی***، بخشهای آغازین

در مورد گزاره‌ی یک به علاوه‌ی دو میشود سه ـ این فقط تعریف واژه‌ی سه است. درست است که این یک گزاره‌ی پنهان را در بر دارد و آن این که ایده‌های این اعداد ممکن هستند. این را اینجا به شهود میدانیم، از این رو میتوانیم بگوییم تعریفها، هنگامی که امکانپذیری آنها بلاواسطه بدیهی است، در بردارنده‌ی دانش شهودی هستند.

***موناد‌شناسی***، بخشهای گشاینده

کاملا صحیح است که بگوییم تعداد چیزها نامتناهی است. یعنی همیشه چیزهایی بیش از آن که میتوانیم تشخیص دهیم وجود دارند. اما به آسانی میتوان ثابت کرد عدد نامتناهی، خط نامتناهی، یا هر کمیت نامتناهی دیگر، اگر اینها را به عنوان کلهای راستین در نظر گیریم، وجود ندارند.... به بیان دقیق، نامتناهی حقیقی فقط در مطلق وجود دارد که بر هر ترکیبی مقدم است و از افزایش اجزا تشکیل نشده است. اندیشه‌ی متناهی و نامتناهی فقط جایی متناسب است که مقدار یا کثرت وجود دارد. نامتناهی راستین یک «تغییر» نیست: مطلق است. در واقع دقیقاً با تغییر آن است که خود را محدود میکنیم و متناهی را تشکیل میدهیم.

*رساله‌های جدید در فهم انسانی*، فصل ۱۷

هر موناد (یا جوهر) چیزی از نامتناهی دارد، زیرا در بر دارنده‌ی علت خود است: خدا. یعنی ردی از همه چیزدانی و همه‌توانی در آن هست. زیرا در مفهوم کامل هر جوهر منفرد، همه‌ی محمولهای آن خواه ضروری و خواه امکانی، و نیز گذشته، حال و آینده‌ی آن، گنجانیده است. هر موناد (یا جوهر) کل کائنات را طبق موقعیت و جنبه‌ی خود بیان میکند، چرا که چیزها بدان ارجاع دارند. پس لازم است برخی از حسهای ما، هر قدر که روشن و واضح باشند، مغشوش بمانند، چراکه در بردارنده‌ی چیزهایی هستند که نامتناهی اند.

*مجموعه‌ی آثار*، ج دو، ۳۱۱

مفهوم هماهنگی پیشین بنیاد از مفهوم موناد (یا جوهر) نـتیجه مـیشود. زیرا طبق این، ایده‌ی هر موناد (یا جوهر) در بردارنده‌ی همه‌ی آنچه برایش رخ خواهد داد هست.... به راستی ایـن مـعجزه‌ای است در نـظام هـماهنگی پیشین بنیاد. اما این فقط در آغاز است، که خدا وارد آن میشود. پس از آن هر چیز راه خود را در پدیده‌های طـبیعی طـبق قـانونهای ارواح و اجسـام، طـی میکند.... این فرضیه دلخواهانه نیست، هر چند نـمی‌توان آن را بـه گـونه‌ای پیشینی ثابت کرد.

*مجموعه‌ی آثار*، ج سه، ۱۴۴

فلسفه‌ی من... در خود کامل نیست، و ادعا نـمی‌کنم بـرای هـر چـه کـه دیگران فکر کرده‌اند میتوانند دلیل آورند، دلیلی دارم ... به نظر من اکـثریت نظامهای فلسفی عمدتاً در آنچه مدعی صدق آن هستند صحیح‌اند اما نه در آنچه مدعی عدم صدق آن هستند.

*مجموعه‌ی آثار*، نامه‌ها

خوب به فضیلتمند، لذتبخش، و مفید تقسیم میشود. اما به باور من اساساً هرچه باید یا در خود لذتبخش باشد، یا به چیزی دیگر منتهی شود که به ما احساسی لذتبخش میبخشد. یعنی خوب یا لذتبخش است یا مفید. فـضیلت خود عبارت است از یک لذت ذهن.

*رساله‌های جدید در فهم انسانی* فصل ۲۰

# گاه‌شمار رخدادهای مهم فلسفی

| | |
|---|---|
| قرن ششم ق.م. | آغاز فلسفه‌ی غرب با آرای تالس ملطی. |
| پایان‌قرن‌ششم‌ق.م. | مرگ فیثاغورث. |
| ۳۹۹ ق. م. | سقراط در آتن محکوم به مرگ می‌شود. |
| ۳۸۷ ق. م. | افلاتون «آکادمی» را در آتن به عنوان نخستین دانشگاه تأسیس می‌کند. |
| ۳۳۵ ق. م. | ارسطو «لیسئوم» را در آتن تأسیس می‌کند و آموزشگاه رقیب «آکادمی» می‌شود. |
| ۳۲۴ | امپراتور کنستانتین پایتخت امپراتوری رم را به بیزانس منتقل می‌کند. |
| ۴۰۰ | آگوستین قدیس *اعترافات* خود را می‌نویسد: فلسفه جذب الاهیات مسیحی می‌شود. |

| | |
|---|---|
| ۴۱۰ | تاراج رم توسط ویزگوت‌ها و آغاز «عصر ظلمت». |
| ۵۲۹ | تعطیل «آکادمی» آتن به دستور امپراتور یوستینیان به نشان پایان دوران تفکر یونانی. |
| اواسط‌قرن‌سیزدهم | توماس آکوئیناس شرح خود را بر ارسطو می‌نویسد. عصر فلسفه‌ی مدرسی. |
| ۱۴۵۳ | سقوط بیزانس به دست ترک‌ها، پایان امپراتوری بیزانس |
| ۱۴۹۲ | کریستف کلمب به آمریکا می‌رسد. عصر رنسانس در فلورانس و جلب توجه دوباره به تعالیم یونانی. |
| ۱۵۴۳ | کوپرنیک با انتشار *در باب گردش کرات سماوی* به طریق ریاضی ثابت می‌کند که زمین به دور خورشید می‌گردد. |
| ۱۶۳۳ | دستگاه کلیسا گالیله را وادار می‌کند نظریه‌ی مرکزیت خورشید در عالم را رسماً انکار کند. |
| ۱۶۴۱ | دکارت *تأملات* خود را منتشر می‌کند، فلسفه‌ی مدرن آغاز می‌شود. |
| ۱۶۷۷ | با مرگ اسپینوزا *اخلاق*‌اش اجازه‌ی انتشار می‌یابد. |
| ۱۶۸۷ | نیوتن *اصول* را منتشر می‌کند و در آن مفهوم جاذبه را مطرح می‌کند. |
| ۱۶۸۹ | لاک *رساله در باب فهم بشر* را منتشر می‌کند. آغاز تجربه‌باوری. |

| | |
|---|---|
| ۱۷۱۰ | بـــرکلی ***اصـــول دانش بشـری*** را مـنـتشر مـی‌کند و چشم‌اندازهای تازه‌یی در تجربه‌باوری می‌گشاید. |
| ۱۷۱۶ | مرگ لایبنیتس. |
| ۱۷۳۹-۴۰ | هیوم ***رساله‌ی طبع بشر*** را منتشر می‌کند و تجربه‌باوری را تا غایت منطقی آن پیش می‌برد. |
| ۱۷۸۱ | کانت، که به یاری هیوم از «خواب جزمی» خـود بـیدار شده، ***نقد خـرد نـاب*** را مـنتشر مـی‌کند. عـصر بـاشکوه متافیزیک آلمانی آغاز می‌شود. |
| ۱۸۰۷ | هگل ***پدیدارشناسی روح*** را منتشر می‌کند، نقطه‌ی اوج متافیزیک آلمانی. |
| ۱۸۱۸ | شوپنهـاور ***جهـان بـه منزله‌ی اراده و بازنمـود*** را منتشـر و فلسفـه‌ی هنـدی را در مـتـافیزیـک آلمـانـی مـطـرح می‌کند. |
| ۱۸۸۹ | نیچه، که «خدا مـرده است» را جـار زده، در تـورین بـه جنون می‌رسد. |
| ۱۹۲۱ | ویتگنشتاین ***رساله‌ی منطقی ـ فلسفی*** را منتشر می‌کند و مدعی دست‌یابی بـه «راه‌حـل نـهایی» مسـائل فـلسفی می‌شود. |
| دهه‌ی ۱۹۲۰ | «حلقه‌ی وین» پوزیتیویسم منطقی را مطرح می‌کند. |

| | |
|---|---|
| ۱۹۲۷ | هایدگر *هستی و زمان* را منتشر می‌کند که از ایجاد شکافی بین فلسفه‌ی تحلیلی و فلسفه‌ی قاره‌یی حکایت دارد. |
| ۱۹۴۳ | سارتر *هستی و نیستی* را منتشر می‌کند، تفکر هایدگر را گسترش داده و اگزیستانسیالیسم را به راه می‌اندازد. |
| ۱۹۵۳ | انتشار *پژوهشهای فلسفی* ویتگنشتاین پس از مرگ‌اش. اوج دوران تحلیل زبان. |

# گاه‌شمار زندگی لایبنیتس

| | |
|---|---|
| ۱۶۴۶ | تولد در لایپسیگ آلمان |
| ۱۶۵۲ | مرگ پدر |
| ۱۶۶۱ | ورود به دانشگاه لایپسیگ برای آموزش حقوق در سن چهارده سالگی |
| ۱۶۶۶ | رد شدن در درجه‌ی دکتری حقوق در لایپسیگ به دلیل سن. گرفتن دکتری در دانشگاه التدورف نورنبرگ. |
| ۱۶۶۷ | انتصاب در دربار سراسقف ماینتس. |
| ۱۶۷۲ | اعزام به پاریس برای ماموریت دیپلماتیک در دربار لویی چهاردهم. |
| ۱۶۷۵ | تکمیل نهایی ماشین حساب پیشرفته‌اش. کشف حسابان (بدون اطلاع از کشف نیوتون پیش از او). |

| | |
|---|---|
| ۱۶۷۶ | پذیرفتن سمت در دربار دوک هانووز و دیدار از اسپینوزا در هلند در سفر برای گرفتن شغل در هانوور. |
| ۱۶۸۰ | مرگ دوک پیر هانوور و جانشین برادرش که آرزو داشت انتخاب کننده‌ی هانوور شود. |
| ۱۶۸۵ | لایبنیتس سفارش تحقیق درباره تاریخ خانواده هانوور را به قصد تضمین انتخاب‌کنندگی دوک می‌گیرد. |
| ۱۶۹۲ | دوک هانوور، عمدتاً در اثر تلاشهای لایبنیتس انتخاب‌کننده میشود. |
| ۱۶۹۸ | انتخاب‌کننده‌ی هانوور میمرد و جای او را پسر بی‌علاقه‌اش، گیورگ میگیرد. |
| ۱۷۰۰ | لایبنیتس نخستین رئیس آکادمی جدید علوم پروس میشود که برای بنیانگذاری آن تلاش بسیار کرد. |
| ۱۷۱۴ | انتخاب کننده‌ی هانوور به سلطنت انگلستان میرسد و به لندن سفر میکند و لایبنیتس را جا میگذارد. لایبنیتس سرانجام مونادشناسی را منتشر میکند که طرح کلی نظام فلسفی اوست. |
| ۱۷۶۷ | مرگ لایبنیتس در هانوور. |

# متون پیشنهادی برای مطالعه

E. J. Aiton, ***Leibniz: A Biography*** (Hilger, 1985).

این تنها زندگی‌نامه‌ی کامل به زبان انگلیسی از زندگی فوق‌العاده متنوع لایبنیتس است. جستجوی آن در کتابخانه‌های دانشگاه‌ها و کتابخانه‌های معتبر کاری ارزنده است.

Nicholas Jolley, ed., ***The Cambridge companion to Leibniz*** (Cambridge University Press, 1994).

رساله‌هایی برای خواننده غیرمتخصص از متخصص در ابعاد مختلف فلسفه‌ی لایبنیتس.

Gottfried Wilhelm Leibniz, ***Philosophical Papers and Letters*** (Kluwer, 1976).

این اثر به مراتب بهترین گزیده آثار پرحجم لایبنیتس است، بسیاری از آنها تا مدتها پس از مرگش در چمدانش باقی ماندند.

Gottfried Wilhelm Leibniz, ***Philosophical Writings,*** G. H. R. Parkinson, ed. (Everyman, 1990).

منتخبهایی از آثار و نوشته‌های شاخص او از جمله ***موناد‌شناسی***.

Bertrand Russell, ***A Critical Exposition of the Philosophy of Leibniz*** (Routledge, 1993).

این اثر کلاسیک بصیرانه‌ترین و شاید مناقشه‌برانگیزترین نقدِ لایبنیتس باشد.

# نمایه

## مجموعه‌ی آشنایی با فیلسوفان

**آشنایی با فیلسوفان** مجموعه‌ای از زندگینامه‌های فیلسوفان مشهور است که برای گشودن باب آشنایی با اندیشه‌ها و دیدگاههای آنان مدخل مناسب و مغتنمی به‌نظر می‌رسد. در هر کتاب گذشته از ارائه‌ی اطلاعات زندگینامه‌ای، افکار هر فیلسوف در رابطه با تاریخ فلسفه به‌طور کلی و نیز در رابطه با جریانها و تحولات فکری و اجتماعی و فرهنگی عصر او بازگو می‌شود و بدون ورود به جزییات نظریات و عقاید او، مهمترین نکته‌های آنها با بیانی ساده و روشن و در عین حال موثق و سنجیده بیان می‌شود. اساس کار در این کتابها سادگی و اختصار بوده است تا جوانان و نیز همه‌ی خوانندگان علاقه‌مندی که از پیش مطالعات فلسفی زیادی نداشته‌اند بتوانند به آسانی از آنها بهره بگیرند و چه بسا همین صفحات اندک انگیزه‌ی پیجویی بیشتر و دنبال کردن مطالعه و پژوهش در این زمینه شود.

**مجموعه کتابهای آشنایی با فیلسوفان**

- آکویناس
- ارسطو
- اسپینوزا
- افلاطون
- اگوستین قدیس
- دکارت
- سارتر
- سقراط
- کیرکگور
- لاک
- ✓ لایبنیتس
- ماکیاوللی
- نیچه
- ویتگنشتاین
- هگل
- هیوم



ISBN: 978-964-305-983-5



۱۵۰۰ تومان